بخش پنجم

نقش تمدن ایران باستان در خاور میانه

گفتار نخستِ بخشِ پنجم

ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن سازی

هر دینی در میان هر قومی در جهانِ باستان به‌توسط مجموعهٔ عناصر فرهنگیِ برخاسته از جهان‌بینی آن قوم شکل گرفت، سپس دستگاه دینی با احکامی که بر مبنای ارزش‌گذاریهای آن قوم وضع کرد سببِ تحکیم و تثبیتِ آن عناصر فرهنگی شد. از این‌رو، ما وقتی فرهنگِ یک قوم در جهان باستان را مطالعه می‌کنیم ناگزیر استیم که این مطالعه را از درون باورهای دینیِ آن قوم انجام دهیم، و به‌یاد داشته باشیم که آئینها و باورهای دینی از فرهنگ و جهان‌نگریِ آن قوم برخاسته بوده و تعریف و تبیین‌کننده و بازتاب‌دهندهٔ چه‌گونگیِ نگرشِ آن قوم به‌جهان و انسان بوده است.

ضمن سخن از زرتشت و شاهنشاهی هخامنشی بسیاری از عناصر فرهنگ قوم ایرانی که دین ایرانی از آن برخاسته بود را شناختیم. دیدیم که دینی که از فرهنگ ایرانی برخاسته بود دینی بود دنیانِگر، که ـ به‌خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی ـ هدفش ساختن انسانهای فرزانه بود که در خدمت سعادت جامعهٔ انسانی باشند. دنیانِگریِ فرهنگِ ایرانی سبب شد که همراه با تشکیل شاهنشاهی ایران تمدنی شکل بگیرد که تحولی بدیع در جهان باستان شمرده می‌شد. این تحولْ چرخشِ تمدن از حالت دینی و آخرت‌نگری به‌حالت دنیایی و انسان‌نگری بود. دیدیم که همهٔ دولتهای خاورمیانه‌ییِ ماقبل هخامنشی دولتهائی بودند در خدمت دین که انسان را به‌خدمت خدا و معبد درآورده بودند. این دولتها کلیهٔ تلاشهای تمدنی را صَرفِ ساختن معابد و خشنود کردنِ خدایان به‌هدف ساختنِ زندگیِ موهومِ اخرویِ انسان می‌کردند. در رأس هرکدام از این دولتها یک مردِ منصوبِ خدای آسمانی (یک پیامبرشاه) ایستاده بود که خدا او را برگزیده و سلطنت داده بود تا دین و پرستش او را در جهان گسترش دهد و دینهای دیگر و پرستش خدایان دیگر را براندازد. لذا جهاد برای براندازی خدایان و دینهای غیرخودی و تحمیل دینِ خودی بر همگانْ هدفِ اولیهٔ کلیهٔ این دولتها بود. نتیجهٔ این جهاد نیز با مثالهای گوناگون دیدیم که کشتارها و تخریبها و تاراجها و ستمهای بی‌پایان بود که توسط گزیدگان خدایانِ متخاصم و پروانشان انجام می‌گرفت.

و دیدیم که قوم ایرانی از آغاز سدهٔ ششم پ‌م با نگرش نوینی نسبت به‌هستی پا

به‌عرصهٔ جهانی نهاد که تا آن‌زمان برای همهٔ اقوام جهان ناشناخته بود. اساس این نگرش را احترام به‌حیثیت و منزلتِ انسان و باور به‌آزادی انسان در انتخاب دین و عقیدهٔ خویش شکل می‌داد، اصل جهادِ دینی را به‌کلی نفی می‌کرد، و هدف دولت را فراهم آوردنِ کلیهٔ امکالات لازم برای همزیستی برادرانه و مسالمت‌آمیز همهٔ اقوام و ملل و ادیان و عقایدِ گوناگون در زیر چتر حاکمیت مقتدرِ عدالت‌گستر (آن‌چه که در دینِ ایرانی خشَترَ نامیده می‌شد) قرار داده بود.

بر همین شالودهٔ فکری بود که دیدیم دستگاهِ دولت شاهنشاهیِ ایران، به‌مفهوم امروزینش، دولتی سکولار بود که به‌همهٔ فرهنگها و زبانها و ادیان و عقاید و باورها به‌دیدهٔ احترام می‌نگریست و به رشد فرهنگها در سرزمینهای زیرسلطهٔ خویش کمک می‌کرد.

قوم ایرانی که چنین تمدنی را تشکیل داده بود مجموعهٔ خصلتهائی داشت که در دیگر اقوام جهان باستان دیده نشده است. بسیار بودند اقوامی که تمدن بسیار کهن‌تر از تمدن ایرانی داشتند، ولی دولت در هیچ‌کدام از آنها تا آن‌زمان نتوانسته بود که از بینش تنگِ قبیله‌یی رهایی یابد و به‌جای قبیله‌نگریْ جهان‌نگر شود. زمانی که شاهنشاهی ایران در اواخر سدهٔ هفتم پ‌م تشکیل شد، تمدن میان‌رودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربهٔ دو هزار سال فعالیتِ سازندهٔ تمدني را در کنار خود داشت، ولی همهٔ تجربه‌هایش در خدمتِ خدایان خودی و معابدِ خودی بود نه در خدمت سعادت انسان. و همین سبب شده بود که انسان در این دولتها بَردهٔ معبد و پیامبرشاه باشد و تلاش تمدنیش را در پای معبد فدا کند، همهٔ عمرش را در نوعی بردگی برای پیامبرشاه و دستگاهِ دینیْ تلف کند و دلش به‌این خوش باشد که پس از مرگش در باغهای سرسبزِ آسمانی در ملک پیامبرشاه به‌سعادت جاوید خواهد رسید.

ایرانی نیز با فرهنگ ویژهٔ خویش قومی بود که آمادگیِ آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن جهانی ایفا کند. در آن‌زمان علومِ طب و ریاضیات و هندسه و کیهان‌شناسی در بابل و مصر به‌پیش‌رفته‌ترین حدِ خویش رسیده بود؛ ولی همه در خدمت معبد بود. علوم را کاهنان و متولیانِ معابد در انحصار خویش داشتند، و دست‌آوردهای علمیِ خویش را به‌پای معبد می‌ریختند. اما با تشکیل شاهنشاهیِ جهانیِ هخامنشی این وضع تغییر کرد؛ علوم از انحصار معبد بیرون آمد و همگانی شد؛ مؤسسات علمی و فرهنگی که شاهنشاهان ایران در بابل و مصر دائر کردند کاهنان را موظف می‌کرد که علوم خویش را در خدمت بشریت قرار دهند. و دیدیم که شمار بسیاری از یونانیانی که در مصر برای ایرانیان مزدوری

می‌کردند از آنجا که اذهان مستعد داشتند نزد مصریان آموزش دیدند و یافته‌های علمیِ خویش را به‌یونان بردند؛ و دیدیم که همهٔ کسانی که به‌نام بزرگان علم در یونان باستان شهرت دارند دانش‌آموختگان دوران هخامنشی در مصر و بابل بودند. دیدیم که افلاطون در مصر کار می‌کرد و نزد مصریان آموزش می‌دید. او برای یادگیری فنون اخترشناسی نیز به‌بابل رفت.

اکنون که هزاران سند از علوم بابلی کشف و ترجمه شده است ما وقتی رسالهٔ «تیمایوس» افلاطون را در کنار این اسناد می‌گذاریم متوجه می‌شویم که بخشی از آن ترجمهٔ ناقصی از اخترشناسیِ بابلی است؛ و آنجا که سخن از آفرینش است نیز «وهومَنَه»ی ایرانی ـ آشکارا ـ در نوشته‌های او خودنمایی می‌کند.

در ریاضیات و طبِ یونانی نیز همین موضوع را می‌بینیم؛ یعنی انتقال دادنِ بخشی از علمِ طبِ مصری به‌یونان.

افلاطون را در رسالهٔ «الکبیادس» می‌بینیم که با تمدن ایرانی آشنایی نزدیک دارد، و بسیاری از عناصر فرهنگ ایرانی را می‌شناسد و می‌کوشد که یونانیان را با این عناصر والا و ارجمند آشنا کند. بقراط نیز از دانش‌آموختگان مدارس پزشکیِ مصر بود.

اکنون که نوشته‌های مصریان کشف و ترجمه شده است معلومِ ما می‌شود که دو رسالهٔ او به‌نامهای «بیماریهای واگیر» و «دربارهٔ کارد پزشکی» ترجمهٔ نسبتًا دقیقی از رساله‌های مصری است که سده‌ها پیش از بقراط تألیف شده بوده است.

هراکلیتوس نیز در بابل تحصیل کرده بود و آنچه که نوشت و انتشار داد از دانش‌مندانِ بابلی آموخته بود.

این همه‌گیر شدنِ علوم و فنون نتیجهٔ آزاد شدنِ علوم و فنون از انحصار متولیانِ دین در سایهٔ اصلاحاتِ دامنه‌دارِ شاهنشاهیِ هخامنشی بود. یعنی همه‌گیر شدن علوم و فنونِ مصری و بابلی نتیجهٔ آزادسازی علم به‌فرمان داریوش بزرگ و جانشینانش در مصر و بابل از انحصار معبد بود. در جای خود از نوشتهٔ یکی از بلندپایه‌ترین کاهنان مصری خواندیم که داریوش بزرگ چه‌گونه به‌او فرمان داد که مرکز بزرگ آموزش علم طب در مصر با هزینهٔ دولت تأسیس کند و به‌آموزش دادن علاقه‌مندان به‌این علم بپردازد. این به‌معنای صدور فرمان همگانی شدن علم و بیرون آمدن آن از حالت رازآمیز و انحصاریِ گذشته بود که اسرارش فقط در دست کاهنان قرار داشت، و برای خدمت به‌معبد و پیامبرشاه بود.

فرهنگ ایرانی دست‌آوردهای تمدنیِ بشر را برای خدمت به‌سعادت و بهزیستی

بشریت می‌خواست. تشویقها و نوازشهائی که دربار ایران و حکومتگران ایرانی به‌دانش‌مندان می‌کردند را نیز نمونه‌هایش از نوشته‌های یونانیانی خواندیم که توسط ایرانیان به‌خدمت گرفته شده بودند. و این می‌تواند دربارهٔ مصریان و بابلیان که آموزندگانِ علوم و فنون به‌همین یونانیان بودند بسیار بیشتر بوده باشد.

آزادسازیِ علوم از انحصار معبد به‌فرمان شاهنشاهان هخامنشی دنیای نوینی را در جلوِ دیدگانِ بشریت گشود. یونانیانِ دارای اذهانِ مستعد وقتی شروع به‌آموزش‌گیری نزد مصریان و بابلیان کردند با شگفتیهای نوینی روبه‌رو شدند که تا پیش از آن به‌ذهنشان نرسیده بود. آنها چون‌که عادت به یادداشت کردنِ دیده‌ها و آموخته‌هاشان داشتند این شگفتیها را نیز در لابه‌لای نوشته‌هاشان برای ما برجا نهاده‌اند. در نوشته‌های هرودوت و افلاطون و دیگر یونانیان این شگفت‌زدگی به‌اَشکالِ گوناگون بیان شده است؛ و همین نوشته‌ها است که ما را با جنبه‌هائی از فرهنگ ایرانیان و کلدانیان و مصریان آشنا می‌سازد؛ بعلاوه به‌ما می‌فهمانَد که علوم بابلی و مصری چه‌گونه و توسط چه کسانی و در چه زمانهائی به‌یونان انتقال یافت. نوشته‌های افلاطون در این زمینه بیش از همه به‌ما کمک می‌کند که مطمئن شویم او و استادش سقراط همهٔ دانسته‌های علمی‌شان، از طب و اخترشناسی و ریاضیات و موسیقی، را نزد مصریان و بابلیان آموختند. همین نوشته‌ها به‌ما کمک می‌کند که بدانیم افلاطون نظریهٔ «مُثُل» و نیز دیالیتیکِ خیر و شر را نزد ایرانیان آموخت، و آنچه فلسفهٔ اِشراقی افلاطون نامیده می‌شود او از ایرانیان گرفته بود.

همهٔ پیش‌آهنگان علوم و فنونِ یونانیْ دانش‌آموختگان دوران آزادسازی علوم و فنون مصری و بابلی از انحصار معبد و کاهنان بودند، و آنچه در یونان انتشار دادند بازنویسی و تدوین و تنظیمِ این آموخته‌ها بود؛ و این به‌نوبهٔ خودش ـ البته ـ هنر بزرگی بود.

در جای خود دیدیم که از زمان داریوش بزرگ به‌بعد چه شمار از یونانیان دست به‌کار انتقال علوم و فنون به‌یونان و تدوین و ترویج این علوم و فنون شدند و تمدنِ موسوم به یونانی را پایه‌گذاری کردند.

قوم ایرانی به‌آن بخش از ارزشهای فرهنگی و عناصر تمدنی توجه می‌کرد که به‌کارِ ساختن و آباد کردن جهان می‌آمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه بود توسعهٔ اقتصادی و رفاه مردم بود که می‌توانست از راهِ توسعهٔ کشاورزی و اقداماتِ عمرانیِ مربوط به‌آن و نیز توسعهٔ صنایع و بازرگانی تحقق یابد. به‌عبارت دیگر، به‌آنچه در ایران بها داده می‌شد عناصر مادیِ تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به‌کشاورزی در ایران

اهمیت ویژه داده می‌شد، و این اهمیت در آموزه‌های زرتشت ـ در گاتَه ـ مورد تأکید قرار گرفته بود، آموزه‌هائی که کشاورزی و درخت‌کاری را در زمرهٔ کارهای نیکی می‌شمرد که موجب خشنودی خدا بود و انسان را رستگاری می‌داد.

گزینوفون که آشنایی بسیاری دربارهٔ ایران داشته از زبان استادش سقراط خطاب به‌یکی از یونانیان نوشته که شاهان ایران به‌همان اندازه که به‌ارتش برای پاس‌داری از دولت بها می‌دهند، به‌کشاورزی اهمیت می‌گذارند. از این‌رو است که آنها، هم شخصاً به‌مناطق گوناگونِ کشور سرکشی می‌کنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای بازرسیِ امور زمینها و امور کشاورزی گسیل می‌کنند. آنها به‌کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای زیرِ اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور می‌دهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزارانشان به‌این امر کم‌توجهی نموده و سخت‌گیریها و شیوه‌های نامناسبِ او سبب شده که سرزمینِ زیرِ سلطه‌اش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر بسیار باشد، چنین کارگزاری را برکنار می‌کنند و جایش را به‌دیگری می‌دهند. نیز، شاهان ایران همان‌گونه که به‌افسران دلیر ارتش به‌خاطر فداکاریهائی که می‌کنند پاداش می‌دهند، به‌کسانی که زمینهای وسیعی را با کشاورزی و باغ‌داری آباد کرده باشند پاداش می‌دهند.[۱]

نیز در جای خود دیدیم که شهریار پارسیِ غرب اناتولی به‌امیرِ یکی از شهرهای یونانی فرمان داد که یا سرزمینهای زیر حاکمیتش را آباد کند یا دیگری را به‌جای او خواهد گماشت.

آبادسازیِ جهان به‌هدفِ سعاتِ انسانْ چشم‌اندازِ نخستینِ برنامه‌های ادارهٔ کشور در دستگاه دولتیِ هخامنشی بود، و این مسئولیتی بود که آموزه‌های دین ایرانی بر دوش دستگاه دولتی ایران نهاده بود. به‌عبارتِ دیگر، دستگاههای دولتی برای شاهنشاهانِ هخامنشی و کارگزارانِ بلندپایهٔ ایرانیْ ابزاری برای تولید سعادت و شادی و خوشی برای بشریت بود؛ و عملاً هم دولت در زمان هخامنشی تبدیل به‌این ابزار شده بود.

فنونِ اختربینان و فال‌بینان و غیب‌گویان و جادوگران و خواب‌گزاران که در کَلدَه و مصر رواج داشت، و در یونان نیز طرف‌دارانش همگان بودند، در ایران طرف‌دار نداشت؛ زیرا ایرانیان بنابر آموزه‌های دینشان و آموزه‌های زرتشت آموخته بودند که سنتهایی که خدا در طبیعت نهاده است تغییرناپذیر است؛ و هیچ فال‌بین و غیب‌گوئی نه می‌تواند که در آنها دخل و تصرفی کند و نه می‌تواند که به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند

۱. گزینوفون، کتاب اکونومیک، فصل ۴.

که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به‌پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن آگاه شود، یا بتواند از ارادهٔ خدا باخبر شود. به‌همین‌سبب هم ایرانیها مدعیانِ غیب‌دانی و فال‌بینان و جادوگران را به‌چیزی نمی‌گرفتند و کسانی که به‌آنها عقیده نشان می‌دادند را جاهل می‌نامیدند و مسخره می‌کردند؛ و حتّا در آموزه‌های دینی‌شان که در اوستا آمده بود آشکارا از جادوگران و جادوگری ابراز نفرت می‌شد. دیدیم که در اوستا (یَسنَه ۱۲) به‌صراحت و به‌بانگ بلند از جادوگران و پیروان جادوگران ابراز انزجار شده بود.

سقراط همین باورها را از ایرانیان گرفته بود و کوشید که در یونان انتشار دهد، و تلاش برای انتشار این باورها بود که به‌تکفیر و اعدام او انجامید. ولی شاگردش افلاطون کوشید که برای نشر این باورها و القای این فکر که انسانها نخواهند توانست که ارادهٔ خدایان را بشناسند به‌شیوه‌های نرم‌تر و باتدبیرانه‌تری عمل کند.

ایرانیان به‌پزشکان و معماران و مهندسان و صنعت‌گران ارجِ بسیار می‌نهادند، زیرا اینها با خدماتشان به‌ساختن جهان برای انسان و تولیدِ ثروت و سعادت و خوشی کمک می‌کردند. و دیدیم که چنین انسانهائی از اطراف و اکناف جهان در ایران گرد آمده و مشغول خدمت بودند. ولی آنچه در یونان فلسفه نامیده شد را حکومت‌گران و بزرگانِ ایران مباحث نظریِ بی‌فایده تلقی می‌کردند که به‌کار قیل و قال می‌خورَد و نتیجهٔ عملی ندارد. از این‌رو فلسفه نمی‌توانست که هیچ‌گونه حمایتی را در ایران به‌دست آورَد. ایرانیانْ مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنان‌که مقبولِ طبعِ بشر بود می‌ساختند و می‌پرداختند، و احساس نمی‌کردند که به‌فلسفه و مباحثِ فلسفی نیازمند باشند. حتّا در سده‌های پنجم و چهارم پ‌م که در یونان فیلسوفان و سخن‌وران نام‌داری پا به‌عرصهٔ وجود نهادند در ایران جز به پزشکان و مهندسان و نگارگران و پیکرتراشانِ یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به‌دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمی‌شد، و کارهائی که مردانی همچون سوفسطائیان و سقراط و شاگردان آنها می‌کردند به‌نظر جهان‌داران و جهان‌سازان ایرانی بیهوده و وقت‌تلف‌کن تلقی می‌شد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی در بر ندارد بل‌که زیان‌بار نیز هست؛ زیرا وقتِ مردم را بیهوده می‌گیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمی‌دارد. درستیِ این نظر با یورش اسکندر مقدونی به‌خاورمیانه و پی‌آمدهای آن به‌اثبات رسید، و دیدیم که یونانیانْ ناتوانیِ خویش را در ادارهٔ کشورِ پهناورِ هخامنشی که گرفته بودند به روشن‌ترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی

کردند، و زیانهای جبران‌ناپذیری به‌تمدن ایرانی و کل تمدن و فرهنگ خاورمیانه وارد آوردند؛ و معلوم شد که آن‌همه نظریه‌های فلسفی که نام‌داران یونان پرداخته بودند به‌درد جهان‌داری و جهان‌سازی نمی‌خورَد، و نمی‌تواند که به‌تمدن بشری خدمت کند.

اکنون (در زمانِ ما) اگر جهانْ دیگرگونه شده و از اندیشه‌های سیاسیِ فیلسوفان بزرگِ یونان باستان در غرب نتایج عملی بیرون کشیده شده است، در آن روزگارِ دیرینه جهان به‌گونهٔ دیگری بود و تراوشات ذهنی آنها به‌دردِ جهان‌داریِ روزگار نمی‌خورد. اکنون که جهان در آستانهٔ وارد شدن به‌هزارهٔ سوم مسیحی است بار دیگر تمدن جهانی در حال برگشت به‌بینش مسلط در ایرانِ هخامنشی و روی‌آوری به‌فعالیتهای مادیِ سعادت‌بخش و دور شدن از مباحث بی‌ثمرِ فلسفهٔ نظری است. شاید سدهٔ نخست هزارهٔ سوم مسیحی سدهٔ به‌خود رهاشدنِ بسیاری از مباحث فلسفهٔ نظری، و دوران مسلط شدن همان بینش جهان‌سازانه و عمل‌گرایانه باشد که ایرانیان در زمان هخامنشی داشتند.

به‌نظر می‌رسد که با جهان‌گیر شدنِ آنچه که تمدن و فرهنگ آمریکایی نامیده می‌شود، ما در سدهٔ نخستِ هزارهٔ آینده (هزارهٔ سوم مسیحی) در راه بازگشت به‌جهان‌بینیِ شبیه جهان‌بینیِ ایران هخامنشی قرار گیریم، و دستگاههای دولتی به‌جای آن‌که دستگاهِ سلطه و زور باشد تبدیل به‌ابزارِ تولید سعادت و خوشی برای بشریت گردد.

و اما آنچه ایرانیان می‌آموختند آموزه‌هائی بود که برای زندگیِ اجتماعی و برای ادارهٔ جامعه کارآیی داشت. آنها به‌فرزندانشان همهٔ صفتهای نیکو می‌آموختند و فرزندان را چنان تربیت می‌کردند که خصلتهای بد در آنها شکل نگیرد. به‌بچه‌ها از کودکی می‌آموختند که از پیرانِ کارآزموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر به‌آنها می‌آموختند. کشاورزی و آب‌کاری که البته بخشی از زندگی روزمرهٔ مردم سراسر کشور بود و ایرانیان از کودکی با آن سروکار داشتند؛ و به‌حکمِ آن‌که ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنونِ استفاده از آبهای زیرزمینی و ایجاد شبکه‌های آب‌کاری که همانا ایجاد کَهَن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزشهائی بود که برای زندگیِ اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به‌آنها توجه بسیار مبذول می‌داشتند. بزرگانِ کشور علاوه بر این آموزشها فرزندانشان را از نوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازمان‌دهی و ادارهٔ امور آشنا می‌کردند.

آموزش اخلاق نیز نزد ایرانیان آموزشِ عملی بود نه نظری. گزینوفون نوشته که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به‌مدرسه می‌روند، و اگر در یونان کودکان برای

فراگیری خواندن و نوشتن به‌مدرسه فرستاده می‌شوند ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و اداره می‌آموزند. او افزده که معلمان در این مدارس قضایای گوناگون را برای شاگردان به‌تمرین می‌نهند، اتهامات فرضی ازقبیل دزدی و راه‌زنی و رشوه‌خواری و تغلب‌کاری و تعدی و اموری که معمولاً در جامعه اتفاق می‌افتد را برضد برخی از دانش‌آموزان مطرح می‌کنند و از دانش‌آموزانِ دیگر می‌خواهند تا دربارهٔ آنها حکم داده مرتکبِ چنین بزههائی را کیفر دهند. نیز، آنها یاد می‌گیرند که به‌کسانی که اتهام ناروا به‌دیگران می‌زنند کیفر دهند. درنتیجهٔ چنین آموزشهائی کودکانِ ایرانی از سنینِ اولیهٔ عمرشان با بدیها و نیکیها (رذیلتها و فضیلتها) آشنا می‌شوند و می‌کوشند که خودشان را به‌بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکبِ کردار خلاف نشوند. آنها حتّا می‌آموزند که کسی که توانِ انجام کارِ سودمندی برای دیگران دارد ولی از انجامش خودداری می‌ورزد را نیز به‌کیفر برسانند؛ زیرا خودداری از انجامِ کار نیک در عین توانِ انجام آن را ناشکری در برابر نعمتهای خدا می‌شمارند، و ناشکری را درخور کیفر می‌دانند. این از آن‌رو است که آنها عقیده دارند که انسانِ ناشکر نسبت به‌ادای وظیفه‌اش در قبال پدر و مادر و اطرافیان و جامعه و کشورش سستی و اهمال می‌کند؛ و کسی که در انجام وظیفه‌اش اهمال کند آدم بی‌شرمی است که ممکن است مرتکب هر کار خلاف اخلاقی بشود. از دیگر آموزشهائی که در این مدارس به‌کودکان داده می‌شود تسلط بر نفس و نظارت بر خویشتن و نظارت بر کردارهای دیگران، و اطاعتِ کهتران از مهتران و کاردیدگان است. نیز، ایرانیان به‌کودکان می‌آموزند که چه‌گونه در خورد و نوشْ جانب اعتدال را مراعات کنند؛ به‌همین جهت، دانش‌آموزان نه با مادرانشان که با آموزگارانشان غذا می‌خورند، و غذا را نیز آنها از خانه‌هاشان با خودشان می‌آورند. در کنار این آموزشها تیراندازی و زوبین‌افکنی و فنون نبرد به‌کودکان آموزش داده می‌شود. اینها آموزشهائی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به‌کودکان و نوجوانان داده می‌شود، سپس آنها وارد دوران جوانی می‌شوند و چیزهائی به‌آنها آموزانده می‌شود که ویژهٔ بزرگ‌سالان است.[۱]

هرودوت ضمن اشاره به‌آموزشهای کودکان و نوجوانان ایرانی نوشته که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساسِ آموزش نزد ایرانیان است.[۲]

افلاطون نوشته که بزرگ‌زادگان ایرانی در هفت‌سالگی اسپ‌سواری می‌آموزند؛ در

۱. کوروش‌نامه، کتاب ۱، فصل ۲/ بندهای ۶ ـ ۸.

۲. تاریخ هرودوت، ۱/ ۱۳۶.

۱۴ سالگی چهار آموزگارِ فرزانه برای آموزشِ آنها گماشته می‌شوند. خردمندترین آموزگار شیوه‌های خداپرستی و امور حکومت‌گری را از روی اوستا (به‌تعبیر افلاطون: ماگیای زرتشت) به‌آنها آموزش می‌دهد؛ درست‌کارترین آموزگار به‌آنها می‌آموزد که در همهٔ زندگی راست‌گو و راست‌کردار باشند؛ خوددارترین آموزگار شیوه‌های حکومت بر خویشتن را به‌آنها می‌آموزد؛ و دلیرترین آموزگار به‌آنها می‌آموزد که دلیر و بی‌باک باشند.[۱]

اگر بخواهیم این آموزشها را به‌زبان اوستا بیان کنیم، متوجه می‌شویم که در مدارس ایرانی تفسیر خشتره و وهومنَه و اَرتَه و آرمَئیتی و هَوروَتات به‌کودکان می‌آموزاندند. یعنی در آموزش دادن به‌کودکان ایرانی زمان هخامنشی بر روی پنج فضیلت والای تعریف‌شده در گاتَه‌ی زرتشت تمرکز می‌شده است: **وهومنه** برای تعلیم نیک‌اندیشی و راست‌کرداری؛ **اَرتَه** برای آشنایی با عدالت و اجرای صحیحِ آن؛ **آرمئیتی** برای تسلط بر خویشتن؛ **خشترَ** برای آموختن اصول بزرگ‌منشی و ادارهٔ خویشتن و جهان؛ و **هَوروَتات** برای آموختنِ راه و رسم استواری و پایداری در نیکی‌ورزی.

یک نمونه از جوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کهتر بود که در جوانیش شهریاری لیدِیَه را داشت، و او را در جای خود شناختیم. گزینوفون دربارهٔ کوروش کهتر نوشته که او هیچ‌گاه به‌هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمی‌داد، و از این‌جهت کسانی که دشمنِ او بودند نیز به‌قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل داشتند و از او احساس امان می‌کردند. او هیچ‌گاه چشم طمع به‌اموال دیگران نداشت و همواره می‌کوشید که ثروتهای نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این‌راه بر ثروتهای خودش بیفزاید (تولیدِ ثروت کند). او همیشه از کسانی که در دستگاهش کار می‌کردند عدل و انصافْ مطالبه می‌کرد و کسانی که عدالت‌پیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداشِ شایسته می‌داد.[۲]

هرودوت در سخن از خصلتهای ایرانیان نوشته که ایرانیان دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌دانند، و وام‌داری (بدهکارِ دیگران بودن) را ننگ می‌شمارند، و می‌گویند وام‌داری از این‌رو بد و ناپسند است که کسی که بده‌کار باشد مجبور می‌شود که دروغ بگوید؛ از این‌رو همواره از ننگِ بده‌کار شدن می‌پرهیزند.

ایرانیان به‌همسایه احترام بسیار می‌گزارند، هرچه همسایه نزدیک‌تر باشد بیشتر

---

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۶۱۹ (به‌نقل از الکیبیادس افلاطون).
۲. گزینوفون، آناباسیس، کتاب ۱، فصل ۹.

مورد توجه است و همسایگانِ دور و دورتر در مراتبِ پائین‌تری از احترامِ متقابل قرار دارند.

ایرانیان هیچ‌گاه در حضور دیگران تُف (آبِ دهان) نمی‌اندارند و چنین کاری را بی‌ادبی به‌دیگران تلقی می‌کنند؛ آنها هیچ‌گاه در حضور دیگران پیشاب نمی‌کنند (نمی‌شاشند) و این عمل نزد آنها از منهیات مؤکد است.

ایرانیان در باده‌نوشی تعادل را مراعات می‌کنند و هیچ‌گاه چنان زیاده‌روی نمی‌کنند که مجبور شوند استفراغ کنند یا کنترلِ عقلشان را از دست بدهند.

ایرانیان زادروزشان (روزِ تولدشان) را بسیار بزرگ می‌شمارند و در آن روز مهمانی و جشن برپا می‌کنند و سفره‌های گوناگون می‌گَشند، گاو و گوسفند سر می‌برند و گوشت در میان دیگران بهره می‌کنند (صدقه می‌دهند).

ایرانیان هیچ‌گاه در آبِ جاری پیشاب نمی‌کنند و جسم ناپاک در آب جاری نمی‌اندازند و در آبِ جاری استحمام نمی‌کنند؛ و اینها را از آن‌رو که سبب آلوده شدن آب جاری می‌شود گناه می‌دانند.[1]

چنان‌که می‌بینیم، آلوده کردن آب رودخانه یکی از منهیات مؤکد در دین ایرانی است.

نگاه‌داشت حرمتِ درخت و گیاه نیز بخشی از آموزه‌های زرتشت است. ضمن سخن از زرتشت خواندیم که کسانی که کشتزار و باغستان را منهدم کنند بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند؛ و دیدیم که درخت‌کاری و کشاورزی و آباد کردن زمین را زرتشت ازجملهٔ کارهای نیک و مورد خشنودی اهورامزدا اعلام کرده بود.

ایرانیان از آموزه‌های دینشان (دینی که برخاسته از فرهنگ و جهان‌نگری‌شان بود) آموخته بودند که به‌فرهنگ و آداب و رسوم همهٔ اقوام جهان احترام بگذارند، و درعین حال برای پذیرش هر عنصر سودمند تمدنی‌ئی که دیگران پرورده بودند آمادگی داشتند.

هرودوت نوشته که ایرانیان بیش از هر قوم دیگری آمادگی پذیرشِ عناصر و ارزشهای تمدنیِ اقوام دیگر را دارند.[2]

این امر در تمدن ایرانی به‌خوبی جلوه‌گر و قابل دیدن است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که نسبت به‌آداب و رسوم و فرهنگها و ادیان اقوام زیرِ سلطه تسامح و

۱. هرودوت، ۱/ ۱۳۳ ـ ۱۳۹.
۲. همان، ۱۳۵.

تساهلِ درحد ستایش به‌خرج می‌دادند.

ایرانیان خط و نگارش را از خوزیه و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارشِ ویژهٔ خودشان را که نسبت به‌نویسهٔ خوزی و بابلی پیش‌رفته‌تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند.

ایرانیان از فنِ اخترشناسیِ بابلی (کلدانی) برای گاه‌شماری استفاده کردند و سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن ایرانی نهادند؛[1] و این نامها با تحولی که در تلفظشان یافته‌اند تا امروز بر ماههای ایرانی مانده است.

ایرانیان در ساختن کاخها و کوشکها و شهرها و راهها و جاده‌ها و آب‌بندها و پلها از مهندسان و معماران و نگارگران و پیکرتراشان و هنرآفرینانِ خوزیه و بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به‌درون ایران انتقال دادند. ولی از آنجا که به‌آموزشهای عملی توجه نشان می‌دادند علوم عقلی به‌ویژه فلسفه به‌شیوهٔ یونانیان در ایران جائی نگشود؛ و در عوضِ آن یک جهان‌بینیِ عرفانی‌اشراقی مبتنی بر آموزه‌های زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار و باورهای دینی خاورمیانه را زیر تأثیر قرارداده تحولی اساسی در دینها و فرهنگهای جوامع خاورمیانه‌یی ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه‌یی را از خدایان جبارِ بشرگونه و انسان‌ستیز نجات داده به‌سوی عقیدهٔ توحیدیِ جهان‌شمول رهنمون شد.

ایرانیان در سدهٔ ششم پ‌م تنها قومی در کل جهان بودند که به‌خدای جهان‌شمول واحدِ غیرمجسمِ مجردِ بی‌همتای بی‌چون اعتقاد داشتند.[2] اهورَمَزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی‌رسان، ناظر کردار و رفتار انسان و خالق همهٔ نیکیها دانسته می‌شد. اهورَمَزدا مهرورز و انسان‌دوست بود و تَجَلّی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورَمَزدا معبد و پیکره نمی‌ساختند.

---

۱. تا روی کار آمدن داریوشِ بزرگ در پارس از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده می‌کردند. نامهای ۹ تا از ماههای سال را در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ در جای خود خواندیم. ما نمی‌دانیم که نامهای اوستایی ماهها در چه زمانی همه‌گیر شده است.

۲. اسرائیلیان نیز در آن زمان دینشان تک‌خدایی بود، ولی خداشان خدای خاص قبیله‌یی بود که اختصاص به‌قوم خودش ـ بنی‌اسرائیل ـ داشت و خدای دیگران نبود، از این‌رو آموزه‌های دین یهود نمی‌توانست که در اقوام خاورمیانه‌ئی که دشمنانِ خدای یهود پنداشته می‌شدن ـ اثر بنهد. به‌همین‌جهت، نمی‌توان که دین قبیله‌یِیِ اسرائیلیان را با دین توحیدی ایرانی مقایسه کرد.

هرودوت نوشته که رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان پیکره و معبد و قربان‌گاه بنا کنند، و در عقیدهٔ آنها کسانی که چنین کنند بی‌خرد شمرده می‌شوند؛ و این از آن‌رو است که آنها همچون یونانیان به‌خدا تجسم انسانی نمی‌دهند. او افزوده که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب نیز قربانی می‌دهند. ولی برای این کار قربان‌گاهِ ویژه ندارند و به‌هنگام قربانی کردنْ به‌خدایان بانگ نمی‌زنند، باده بر زمین نمی‌ریزند و ساز نمی‌نوازند. وقتی می‌خواهند که قربانی بدهند حیوان را به‌جائی که فضای باز است می‌برند، آنگا به‌درگاه خدا دعا می‌کنند. در دعا کردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخصِ خویشتن بطلبند، بل‌که برای شاه و همهٔ مردم کشور دعا می‌کنند و خودشان را نیز یکی از اینها می‌شمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علفِ نرم تکه‌تکه می‌کنند، آن‌گاه مغ می‌آید و دعا می‌خواند، سپس گوشت را بهره (تقسیم) می‌کنند.[1]

سخنان هرودوت دربارهٔ دین ایرانی در سدهٔ پنجم پ‌م بود. استرابو که چهار سده پس از هرودوت می‌زیسته، دربارهٔ دین ایرانیان نوشته که ایرانیان برای خدایشان پیکره نمی‌تراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت می‌کنند و میترَ و اَناهیتَه و نیز زمین و آب و آتش را می‌ستایند. آنها جانوران را در جاهای پاک قربانی می‌کنند و گوشتِ قربانی را بهره می‌کنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به‌خدا داد، زیرا می‌گویند که آنچه به‌خدا می‌رسد و خدا را خشنود می‌سازد روح قربانی است نه گوشت او.[2]

استرابو در همینجا یادآور شده که «ولی کسانی عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای جانورِ قربانی را برای خدا بر آتش می‌نهند». شایسته است توضیح مختصری دربارهٔ این بخش از گزارش استرابو بدهم:

سوزاندن و خاکستر کردنِ هر جسم حیوانی در آذرگاه در دین ایرانیان حرام و از گناهان کبیره به‌شمار می‌رفت. آنچه استرابو در اینجا به‌آن اشاره دارد، حتمًا رسوم دینی جماعات بومیِ میان‌رودان بوده که طبق آموزه‌های دینشان مذبح داشتند و پیه و چربیِ قربانی را در معبد بر آتش می‌نهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود می‌سازد. یهودان نیز چندین مراسمِ قربانی داشتند که جانوری را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهائی از جسم آنها را بر آذرگاهِ معبد می‌سوزاندند تا دود و بویش

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۳۱ ـ ۱۳۲.
۲. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، بند ۱۳ به‌بعد.

به‌خدایشان برسد. معروف‌ترین مراسم قربانی اسرائیلیانْ عیدهای «فطیر» و «اسابیع» و «خیمه‌ها» بود. نیز بر آنها مقرر بود که در آغازِ هرماه و در هر روزِشنبه قربانی داده بخشی از قربانی را در مذبح بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.[1] اقوامِ کلدانی و آشوری نیز ـ گرچه خدایانشان با خدای یهودان تفاوت داشتند ـ مراسم دینی‌شان اساساً با مراسم دینی یهود همسان بود، و هردوشان از روزگارانی پیشتر که از هم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهنِ دینی‌شان را با خود کشیده و آورده بودند.

لذا تردیدی نیست که اشارهٔ استرابو در اینجا باید به‌اقوام میان‌رودان در زمان پارتیان بوده باشد که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌داده‌اند و چون‌که از اتباع دولت ایران بوده‌اند در نظرِ استرابو ایرانی به‌شمار می‌رفته‌اند.

ایرانیان در سدهٔ ششم پ‌م تنها قومی در جهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن راه کمال و رسیدن به جایگاه اهورَمَزدا است. بودند اقوام دیگر در خاورمیانه که به زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها تعریف شده بود نه یک هدف آرمانی بل‌که نوعی انتقال انسان از مملکت این‌جهانیِ پیامبرشاهِ آسمانی‌نژاد به‌مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین می‌شد که اگر کسی در زندگیش از پیامبرشاه فرمان نبَرَد پس از مرگش در ملک او جائی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به‌صورت جانورانِ درنده و گزنده و خزنده درخواهد آمد و برای ابد درذلت به‌سر خواهد برد.

آخرتی که در دیگرادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود ابزارِ هراساندن بود که حکومت‌گران و فقیهان ابداع کرده بودند تا به‌وسیلهٔ آن عوام را در هراسِ همیشگی از فرجامِ اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که تسلیمِ سلطه‌گران باشند و طبق خواستهٔ آنها عمل کنند.

اما زندگی اخروی که زرتشت از آن سخن گفته بود و ایرانیان به‌آن عقیده داشتند نه به‌خاطر ترساندن مردم از پی‌آمدهای ناگوار عدم اطاعت از سلطه‌گران بل‌که ابزار تشویق به نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب می‌شد مردم از ستم و زورگویی و تجاوز و حق‌کُشی خودداری ورزند و عدالت‌گرا و انسان‌دوست شوند و به‌سلطه‌گرانِ ستم‌پیشه تسلیم نشوند. در هیچ جای اوستا ما نمی‌بینیم که نوشته باشد چنان‌چه کسی از شاه نافرمانی کند

---

۱. تورات، کتاب دوم تواریخ ایام، ۸/ ۱ ـ ۱۳.

گناه‌کار خواهد شد؛ در حالی که آموزه‌های ادیان سامی ضرورتِ اطاعت مطلق از پیامبرشاه بخش اساسی آموزه‌های دین (احکامِ فقه) را تشکیل می‌دهد؛ و بزرگترین گناهی که انسان ممکن بود مرتکب شود نافرمانی از پیامبرشاه (وَلیِ امرِ مؤمنین) بود.

در آموزه‌های زرتشت ـ چنان‌که در جای خود خواندیم ـ فرمان‌بری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند که ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید شده بود که کسانی که از کاوی‌ها و کرپنها و اوسیجها و گرهماها فرمان ببرند و به‌فرمان آنها جنگ به‌راه اندازند و کشتزارها را به‌آتش بکشند و چارپایان را نابود کنند و به‌انسانها تجاوز نمایند، به بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.[1] و دیدیم که حتّا نافرمان شدن از پادشاهی همچون جمشید ـ به‌رغمِ آن‌همه خدماتی که کرده بود ـ چون‌که زورگو و خودپرست شده بود کارِ نیک و ستوده شمرده شد.

این‌که «برترین جهاد همانا سخن حق در برابر سلطان زورگو است» عبارتی است که ایرانیانِ دوزبانه در سدهٔ دوم هجری وارد فرهنگ اسلامی کردند. «سلطان» در قرآن به‌دو معنا آمده است: یکی «دلیلِ قاطع» و دیگر «ابزار قدرت». سلطان نزد عربهای مسلمان سدهٔ نخست تا نیمه‌های سدهٔ دوم هجری نه انسان بل‌که دستگاه سلطه است. بعدها سلطان به مفهوم نوینی که تا پیش از آن در زبان عرب وجود نداشت، یعنی آدمِ حکومت‌گر، وارد فرهنگ اسلامی شد. عبارتِ بالا یکی از ارزشهای والا بود که مستقیماً از فرهنگ ایرانی گرفته شده بود، ولی بعدها به‌نام اسلام ثبت شده برایش حدیث از زبانِ پیامبرِ ما مسلمانان ساخته شد. این عبارت نه ازآنِ پیامبرِ ما مسلمانان بل‌که برخاسته از فرهنگِ ایرانی است.

در ادیان دیگرِ خاورمیانه‌ییْ پادشاه ـ هرکه بود و هرچه بود ـ مظهر خیر و خوبی و کمال مطلق انگاشته می‌شد و همین‌که از این دنیا می‌رفت به‌آسمان منتقل می‌شد و در آسمانْ جاودانه می‌زیست، و رعایای فرمان‌برش نیز پس از مرگشان به‌مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهائی که در ملک او وجود داشت بهره‌مند می‌شدند. هرکه در این دنیا از او نافرمانی کرده بود در دنیای دیگر مورد خشم او قرار می‌گرفت و به‌مذلت می‌افتاد.

ولی در آموزه‌های زرتشت تنها کسانی به‌سعادت اخروی نائل می‌شدند که نیکوکار بودند و از آز و تباه‌کاری و تعدی و تجاوز می‌پرهیختند، و در راه تأمین وسائلِ سعادت و خوشیِ عمومِ مردم خدمت می‌کردند. در این عقیده حتّا نام‌دارترین پادشاهان از قبیل جمشید، به‌سبب آن‌که آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان می‌خواستند و درصدد

۱. یَسنَه ۳۲، بندهای ۳ـ ۱۲. یَسنَه ۱۸/۹. یَسنَه ۱۳/۳۲ ـ ۱۵. یَسنَه ۲۰/۴۴. یَسنَه ۱۱/۴۶.

بودند که مردم را به بهره‌دهانِ خودشان تبدیل کنند مورد نفرین بودند و در زندگی اخروی‌شان به‌سرای دیوان و سرای رنج برده می‌شدند.

آخرت در آموزه‌های دینِ ایرانی نه مملکتِ سلطه‌گرانِ زمینیِ منتقل‌شده به‌آسمان بل‌که ملک پهناور اهورَمَزدا و ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به‌آنجا منتقل می‌شدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببینند. از این‌رو ـ چنان‌که در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم ـ زرتشت نخستین کس در جهان بود که بر اساس اصل «عدالتِ خدا و اختیارِ انسان» موضوع پاداش و کیفر اخروی را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنابر نیک‌رفتار و بدرفتار بودنشان در این‌جهان، و بنابر خدمتهائی که برای آبادسازیِ جهان و سعادت‌مند کردنِ بشریت می‌کنند یا زیانها و درد و رنجهائی که به‌انسانها و به‌محیط پیراموشان می‌رسانند، به‌بهشت یا دوزخ (به‌تعبیر زرتشت: سرای راستی و سرای دروغ) خواهند رفت و در خوشی یا ناخوشیِ جاوید خواهند زیست.

از زمان ظهور زرتشت تا سدهٔ دوم مسیحی، ما هیچ رهبرِ دینی و هیچ مصلح دیگری را در جهان سراغ نداریم که چنین به‌وضوح دربارهٔ هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد.

ایرانیان از آموزه‌های زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپَنتَه مَنیو و تحلی به‌فضائل اخلاقی (وُهومِنَه، اَرتَه، خشَترَ، آرمَئیتی)، و با کار و تلاش و آبادسازیِ جهان (کشاورزی و دام‌داری و خانه‌سازی) و نیکوکاری و عدالت‌گستریْ مراتب کمال را بپیماید، پروردگار را از خودش خشنود سازد، و به‌این‌وسیله به‌وصال پروردگار و خوش‌بختی جاوید نائل شود. در آن‌زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به‌چنین ارتباطِ معنویِ ژرفی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبهٔ والائی باور داشته باشد. در آن‌زمان هیچ عقیدهٔ دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همهٔ انسانها قرار دهد و برای او مزیتی فرابشری قائل نباشد. تنها آئین مَزدایَسنَه بود که منادیِ برابری همهٔ انسانها در برابر پروردگار بود، و تبلیغ می‌کرد که تنها معیارِ فضیلت انسانِ در نیک‌اندیشی و نیک‌گفتاری و نیک‌رفتاری نهفته است، و شاهِ بداندیش و بدکردار با خشم پروردگار روبه‌رو خواهد شد؛ حتّا اگر این شاهْ شخصیتی همچون جمشید باشد.

پیشتر گفته شد که وقتی آموزه‌های زرتشت در میان ایرانیان گسترش یافت، ایرانیانْ

بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهنِ خویش را حفظ کردند و با آموزه‌های زرتشت در هم آمیختند. با همه‌گیر شدن دینِ مَزدایَسنَه در میان ایرانیان، ایزدانِ کهن آریایی عملاً از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنهٔ دینی به‌کنار نرفتند. آنان از آن‌پس به‌عنوان ایزدانی که مجریان ارادهٔ اهورَمَزدا تلقی می‌شدند به‌موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائین‌تر از اهورَمَزدا را برای خویش حفظ کردند. مهم‌ترین ایزدانی که به‌این‌سان ماندگار شدند و به‌صورت فرشتگان و ملائکه‌های مجریانِ ارادهٔ اهورَمَزدا در جهان مورد ستایش قرار گرفتند میترَ (مهر)، اَناهیتَه (ناهید)، و آتَر (آذر) بودند، که ـ چنان‌که پیش از این گفتیم ـ ایرانیان در نمازهاشان آنها را نیایش می‌کردند.

چون ایران یک سرزمین کم‌باران و کم‌آب بود و اساس زندگی اقتصادیِ مردمش را کشاورزی و دام‌پروری تشکیل می‌داد، اَناهیتَه در عقیدهٔ دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزدِ باران و آب و باروری بود که به‌ارادهٔ اهورَمَزدا باران بر زمین می‌فرستاد، آبها را به‌جریان می‌انداخت، زمین را از دانه‌ها آبستن می‌کرد و گیاهان را می‌رویاند، و تخم‌دانِ جانوران و انسانها را با نطفه باروَر می‌کرد. مِهر که ایزدِ روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیدهٔ دینیش را تشکیل می‌داد دارای مقام ویژه‌ئی بود؛ و در مناطقی همچون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و کَت‌پَتوکَه که هوا سرد بود مهر و آذر از مقام خاصی برخوردار بودند.

اما هیچ‌کدام از این ایزدانِ والامقام در عقیدهٔ دینی ایرانیان نه آفریدگار بود و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگارِ جهان اهورَمَزدا بود و ایزدانْ ملائکه‌های او بودند که هرکدام به‌گونه‌ئی در جهان انجام وظیفه می‌کرد و از این‌رو مقدس به‌شمار می‌رفتند و در نمازها ستایش می‌شدند. پیش از این دیدیم که در اوستا گفته شده بود که میترَ یکی از آفریدگان بسیار سودمند اهورَمَزدا است و باید ستایش شود.

ایرانیان عبادت‌گاهِ ویژه برای اهورَمَزدا بنا نمی‌کردند و نقطه‌ئی که در آن به‌ستایش می‌ایستادند معمولاً در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه می‌داشتند و آتشش را با ریشه‌های درختانِ خوش‌بو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و در کنار آن اهورَمَزدا را می‌ستودند و به‌درگاهش نماز می‌بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادت‌گاه نیز بودند؛ و از این‌رو معابدی برای میترَ و اَناهیتَه و آذر در نقاط گوناگونِ کشور ساخته شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم می‌شود که آنها را شبیه گنبدهای مقدسان

دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به‌صورت نوعی عبادت‌گاه برجا است و زیارت‌گاه روزانهٔ هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و نیازخواه، و در عینِ حال منبع درآمدهای سرشار برای مدعیانِ تولیتِ دین است که با استفاده از دین‌باوریِ مردمِ ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاهِ شاهانه ساخته‌اند. تفاوتی هم که میان عبادت‌گاههای مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادت‌گاههای آذر و میترَ و اَناهیتَه در روزگاران دیرین وجود دارد، آن‌که در این عبادت‌گاهها مردگانی ستایش می‌شوند که جسم فناشونده به‌مانندِ همهٔ انسانهای روی زمین بوده‌اند و عمومشان نیز -وقتی زندگی‌نامه‌هاشان را می‌خوانیم- در زندگی‌شان منبع هیچ خیر و برکتی برای انسانها نبوده و هیچ خدمتی به‌انسانها نکرده بوده‌اند؛ ولی در آن عبادت‌گاهها ذاتهائی مورد ستایش قرار می‌گرفتند که آسمانی بودند و پنداشته می‌شد که خیرات و برکاتِ بسیاری از آنها به‌انسانها می‌رسد؛ و خیرات و برکاتشان نیز هویدا بود.

از این دیدگاه اگر بنگریم ستایش میترَ و اَناهیتَه و آذر را می‌توان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به‌گنبدها و ارواحِ خفتگان در زیر گنبدها داده می‌شود به‌هیچ‌وجه قابل توجیه نیست و نوهی جهالت و توهم‌گرایی است. البته نباید فراموش کرد که این مرده‌پرستی نیز خاصِ فرهنگ اقوام سامی است نه ایرانی، و توسط همان اقوامِ سامی رواج یافته است که در درون ایران جاگیر شده و به‌مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ و اگر نیک بنگریم همهٔ این مردگانِ مقدس از همان قوم سامی (مشخصًا عرب) استند، و در میان آنها حتّا یک ایرانی را نیز نمی‌توان یافت.

اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستیِ کنونی و تقدس میترَ یا اناهیتَه یا آذر نموده باشیم، آنچه که در اینجا دیده می‌شود شکل دیگری از بت‌پرستی و شخص‌پرستی و نیاپرستیِ کهنِ اقوامِ سامی است، و در آنجا ستایشِ مظاهر پربرکتِ طبیعی که به‌هیچ‌وجه شکل بت‌پرستی ندارد. به‌یک تعبیر می‌توان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونانِ دیرین مصری و پیامبرشاهانِ بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی ستایش آذر و ناهید و مهر ستایش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود می‌توان اثرشان را در همهٔ طبیعت به‌چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار پربرکت یافت.

بعلاوه اگر بگوییم که ستایش میترَ و اَناهیتَه و آذر ستایشِ آفریدگانِ نیک و سودمند و پربرکتِ اهورَمَزدا و از این راه ستایش اهورَمَزدا است، گمان نمی‌کنم که کسی در برابر این گفته جدالی وجود داشته باشد. اگر برکات خورشید حتّا امروز برای بشر قابل لمس و دیدن

است، در روزگارانِ دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و از این‌رو این نعمت بزرگِ آفریدگار توسط ایرانیان تقدیس می‌شد.

ایرانی وقتی در نمازش «اَرتَه» و «وُهومِنَه» (عدالت و نیک‌اندیشی) را مورد ستایش قرار می‌داد در حقیقت به‌خودش تلقین می‌کرد که باید همچون ارته و وهومنه شد. ستایش او از میترَ و اناهیتَه و آذر نیز تلقین به‌خود برای آموختنِ راه و روشِ سودرسانیِ شبیهِ آنها به‌همگان بدون هیچ چشم‌داشتی بود همان‌گونه که آن ذاتهای مقدس بدون هیچ چشم‌داشتی به‌جهان خدمت می‌کردند و آن‌همه برکات به‌انسان و حیوان و همهٔ هستی می‌رساندند. ستایش باران و آب جاری و گیاه نیز چنین تلقینی به‌خود بود، و به‌آدمها یاد می‌داد که باید همچون اینها برکت‌آفرین بود و برکاتِ خویش را در خدمتِ انسانها ـ عمومِ انسانها ـ قرار داد.

در هیچ دینی از ادیان جهان دیده نشده است که نماز تا این اندازه تمرین نیک‌خُلقی و نیک‌اندیشی باشد.

در جای خود از اوستا خواندیم که ستایندهٔ راستینِ میترَ کسی است که همچون میترَ نیکی و مهر و محبت و برکتش شامل حال همگان باشد و هیچ بدی‌ئی از او سر نزند؛ ولی کسانی که بد می‌کنند خود را به‌دروغ ستایندهٔ میترَ می‌نامند.

به‌عبارتِ دیگر، ستایش این ذاتها تلقینِ خودسازی و پیمودنِ راه تکاملِ معنوی بود. و چنان‌که در سخن از زرتشت دیدیم، وهومنه و ارته و دیگر فضایل هفت‌گانه خصلتهائی بودند که انسان می‌توانست از آنها برخوردار شود و به‌کمال و خداگونگی برسد.

اهورَمَزدا که هیچ شکلی نمی‌شد برایش تصور کرد جایگاهش در دل مؤمنان بود و پرستش اهورَمَزدا چیزی جز نیک‌اندیشی و نیکوکاری و پرهیز از بداندیشی و بدکاری نبود. پرستندهٔ راستینِ اهورَمَزدا کسی بود که ارادهٔ اهورَمَزدا را به‌هدف خوش‌بخت کردن بشریت به‌اجرا درآوَرَد و جهان را آباد سازد و در میان انسانها مهر و دوستی نشر دهد و صلح و آشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران درصدد تحقق بخشیدن به‌آن بودند و به‌خاطر آنها جهان‌گیری می‌کردند؛ و در دوران هخامنشی عملاً به‌این اهدافِ انسانی دست یافتند.

در آموزه‌های زرتشت آمده بود که «خشَترَ» یکی از صفات اهورَمَزدا است، و انسان اگر از این صفت برخوردار شود جهان را به‌آن‌گونه که ارادهٔ اهورَمَزدا است آباد خواهد کرد. و دیدیم که معنای خشتره «سلطنت نیک» بود.

ایرانیان با وجودی که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی که دین خود را تنها دین پسندیده و درستِ جهان می‌دانستند و باورهای دینیِ اقوام چندگانه‌پرست که خدایانِ انسان‌وار را می‌پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی می‌شد، با این‌وجود چون‌که اساس آموزه‌های دینشان را آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده تشکیل می‌داد، درصدد تحمیل دین خودشان بر اقوام زیرِ سلطه برنه‌آمدند. رفتارهائی که ایرانیان با اقوام زیرِ سلطه داشتند در جهان کهن بی‌سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن رفتار در هیچ قوم مسلطی دیده نشد. پس از آن‌که میان‌رودان را کوروش بزرگ گشود، همهٔ معابد و مراکز دینی میان‌رودان دست‌نخورده باقی گذاشته شد، و رهبرانِ دینیِ بابل نیز در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ داشته شد. معابد میان‌رودان در همهٔ دوران هخامنشی در همان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه متولیان دینیِ این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه دادند. صدها نوشته که از آن‌زمان در میان‌رودان بازمانده و در کاوشهای باستان‌شناسی به‌دست آمده و ترجمه شده است گواه این حقیقت است. در مصر نیز پس از آن‌که به‌تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دینِ مردم همین رفتار شد، و گزارشهائی که هرودوت از مشاهداتش در مصر به‌دست می‌دهد معلوم می‌دارد که در دوران سلطهٔ ایرانیان بر مصر همه‌چیز در مصر دست‌نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به‌فرهنگها و ادیانِ اقوام کوچک نیز روایات تورات از معاملهٔ ایرانیان با قوم بی‌اهمیت اسرائیل در جای خود خواندیم که می‌تواند نمونهٔ کوچکی از رفتار دولت‌مردان ایران با اقوام زیر سلطه بوده باشد.

مورخان یونانی عهد هخامنشی روایات گوناگونی دربارهٔ معابد بابل و مصر آورده‌اند که همه نشان‌گر آن‌است که اینها در زیر چتر امنیت دولت ایران محفوظ مانده بوده‌اند. به‌عنوان نمونه ـ مثلاً ـ هرودوت در وصف معابد بِل و مردوخ در بابل، نوشته که معبد بل در شهر بابل ساختمان مربع‌شکلی است که هر ضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه‌های برونزین دارد. در وسط این ساختمان یک برج بلند به‌اضلاعِ ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری در وسط این برج بنا شده و باز در وسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراجِ دیگری که مجموعًا به‌هشت می‌رسند. برای رسیدن به‌فراز برج میانی باید از راهی گذشت که پیچان از پیرامون برجها و از بیرون می‌گذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسیهائی قرار داده شده است. برجِ مرکزیْ نقطهٔ مقدسِ این معبد است، و تخت بزرگی از زرِ ناب در آن نهاده شده که به‌انواعِ زیورها و پارچه‌ها آراسته

است، و میزی از زرِ ناب در کنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی در درون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب در آن بماند جز یک زن محلی که خدا او را از میان زنانی که کاهنان این معبد استند برگزیده است. کلدانیان می‌گویند که خدا خودش معمولاً برای استراحت به‌این مکان می‌آید. علاوه بر این معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که پیکرهٔ زرینِ بزرگی از خدای بزرگ (یعنی مردوخ) بر روی میز بزرگ زرین نشسته است و کرسیهای اطراف او نیز همه از زر است. کلدانیان می‌گویند که زرهای این پیکره و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از زر ساخته شده است. مذبح کوچک‌تر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژهٔ قربانی جشنهای بزرگِ سالانه (یعنی مراسم حج) است که کلدانیان برگزار می‌کنند. کلدانیان می‌گویند که یک پیکرهٔ بزرگ دیگر از زرِ ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده ولی در زمان خشیارشا جابه‌جا شده است.[1]

آن‌چه از مشاهدات شخصی هرودوت خواندیم دلیل دست نخوردن معابد و مراکز دینی میان‌رودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به‌مقدسات اقوام زیر سلطه است. دربخش سوم در سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا خواندیم که یک جائی پرستش‌گاه دیو بوده و او آن را به‌پرستشگاه اهورَمَزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستش‌گاه دیو در کجا بوده است؛ ولی ما از نوشتهٔ داریوش بزرگ می‌دانیم که ایرانیانِ سکایی در منطقهٔ جنوب قفقاز و شمال رود ارس هنوز دیوَپرست بودند، و دینی شبیه دین آریان دیرینه داشتند. تنها خدائی که پرستش او در ایران ممنوع بود دیوَ بود که در گاتای زرتشت به‌سختی نکوهیده شده بود؛ و این از آن‌رو بود که آریانِ دیوَپرست در مراسم دینی‌شان دست به‌کارهای زشت و نکوهیده‌ئی می‌زدند که شایستهٔ انسان متمدن نبود؛ و چون‌که سکه‌ها ایرانی و ایرانی‌زبان بودند شاهان ایران به‌خودشان حق می‌دادند که جلو برخی از کارهای ضد تمدنی‌شان را بگیرند. پس می‌توان پنداشت که آن «پرستش‌گاهِ دَیوَ» که خشیارشاه گفته تبدیل به پرستشگاه اهورَ کردم می‌بایست که مربوط به‌آن ایرانیانِ دَیوَپرست بوده باشد نه مردم میان‌رودان یا اناتولی یا مصر.

دربارهٔ برخی مراسمِ زشت و ضدِ تمدنیِ اقوام غیر ایرانی نیز گزارشهائی از نویسندگان یونانی به‌ما رسیده است، ولی شاهان هخامنشی برخی از مراسم ضد تمدنی را ممنوع داشتند. هرودوت نوشته که شنیده که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۸۱ ـ ۱۸۳.

آن زنانِ شوهردار وظیفه داشته‌اند که یک‌بار در عمرشان در معبد عِشتار تنشان را نثارِ مردانِ بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفهٔ شرعی در معبد به‌اعتکاف می‌نشستند و تا وقتی که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمی‌کرد جایشان را ترک نمی‌کردند. مردی که می‌خواست با یک زنِ معتکف آمیزش کند می‌رفت و پولی (سکّه‌یی) را در دست او می‌نهاد و به‌او می‌گفت: «تو را به‌نام عِشتار دعوت می‌کنم». زن از اولین مردی که این‌گونه از او دعوت می‌کرد فرمان می‌بُرد، و پس از آن‌که وظیفهٔ مقدسِ همخوابی با مرد بیگانه را انجام می‌داد به‌خانه‌اش برمی‌گشت. زنان زیبا خیلی زود می‌توانستند که وظیفهٔ شرعی‌شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند که گاه تا سه‌چهار سال به‌انتظار بنشینند.[1]

این رسمِ کلدانی تا زمان هرودوت وَرافتاده بوده است. گرچه دست زدن به‌آداب و رسوم دینی اقوام زیر سلطه را شاهنشاهان ایران نمی‌پسندیدند و چنین کاری را خلاف عدالت می‌دانستند، ولی برخی از رسوم بسیار زشت نیز وجود داشت که آنان به‌عنوان سرپرستان تمدن بشری خودشان را مکلَّف می‌دیدند که از ادامهٔ آنها جلوگیری کنند. مثلاً ضمن سخن از داریوش بزرگ خواندیم که او به‌یونانیان و فینیقیانِ جاگیر در تونسِ کنونی فرمان فرستاد که از خوردن گوشت سگ و بریدن سرِ فرزندانشان در معبد برای قربانی دادن به‌خدایشان خودداری کنند. با این‌حال، شاهنشاهان هخامنشی همواره به کارگزارانشان در سرزمینهای زیر سلطه رهنمود می‌فرستادند که در قبال سنتها و آداب و رسوم و عقاید و باورهای دینیِ مردم باید بی‌طرف بمانند. مثلاً در یک فرمان از داریوش بزرگ به‌شهریار ایرانی یک شهر یونانی می‌خوانیم که به‌او می‌فرماید که مردم محل باید در آداب و سنتهای دینی‌شان دارای آزادی کامل بوده باشند و هیچ کس حق ندارد که آنها را به‌خلاف میلشان وادار به‌انجامِ عملی کند که از سنتهای خودشان نیست:

شاهنشاه داریوش پسر ویشتاَسپَه به‌گاؤداتَه فرمان‌بر چنین می‌گوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه‌چیز به‌کار نمی‌بندی. این که نهالهای میوهٔ فَرارود [زیتونِ لبنان؟] را به زمین من [در یونان] برده در آنجا کاشته‌ای، از این کارِ تو به‌نیکی یاد می‌کنم،... ولی چون‌که روش مرا دربارهٔ خدایان از پیشِ چشم دور می‌داری، اگر دگرگون نکنی آزردگی خود را به‌تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزانِ زمینهای مقدسِ اپولون باج ستانده‌ای و به‌آنها فرمان داده‌ای که زمینِ نامقدس را کشت کنند، و این نشان می‌دهد

۱. همان، ۹۹.

که تو نیتِ نیاگان مرا دربارهٔ خدایان که به‌پارسیان سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.[۱]

داریوش در این فرمان‌نامه اخطار کرده که هرگونه اقدامی که نقض‌کنندهٔ سنتهای دیرینهٔ دینیِ مردم زیر سلطه باشد خلاف شیوهٔ ایرانیان است.

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام زیرِ سلطه را زیر سرپرستی می‌گرفت، ولی خودش را پاس‌دار ارزشهای تمدنی جهان می‌دانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به‌هرحال ضدتمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا ـ به‌گفتهٔ خودش ـ پرستش‌گاه دیو را برافکند اقدام او در حقیقتش جلوگیری از کردارهای بسیار زشتی بود که یک نمونه‌اش را از نوشتهٔ هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز اگر در یک فرمانِ قاطع از قربانی کردن انسان در برابر خدایان منع کرد هدفش آن بود که یکی از رسوم ضدانسانیِ بازمانده از روزگاران دیرینه را براندازد. مردم باید یاد می‌گرفتند که خدایانشان از قربانی حیوانی نیز خشنود می‌شوند و لازم نیست که جگرگوشگانشان را برای خشنودیِ آنها به‌تیغِ جلادانِ قربان‌گاهها بسپارند.

مردم کشورهای زیر سلطهٔ هخامنشی از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند، در امور محلی خودشان اختیار کامل داشتند، تا جائی که حاکمان محلی به‌نام خودشان سکه می‌زدند. در زمان هخامنشی مردم اَیونیَه که سرزمینشان بخشی از قلمرو شاهنشاهی بود بر سکه‌های محلیِ خودشان چهرهٔ خدای آسمانی یونانیان را می‌کشیدند، و در فینیقِیّه چهرهٔ خدایشان بعل را بر سکه نقش می‌کردند. مردم این سرزمینها ادیان و کاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همهٔ اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتّا آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران جاگیر بودند، و از این مهم‌تر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائدشان را حفظ کنند. در توراتِ یهودان شواهد و موارد چندی به‌دست داده شده که نشان‌دهندهٔ این آزادی دینی ـحتی در شوش ـ بوده است.

دولت هخامنشی هیچ تعرضی به‌ادیان و مقدسات و معابد اقوام زیرسلطه نکرد. ولی پس از وَرافتادن دولت هخامنشی و تسلط هِلِنی‌ها بر خاورمیانه همه‌چیز به‌کلی دیگرگونه شد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و آداب و رسوم و سنتهای مردمی و باورهای دینی در پیش گرفته شد تا انسان‌پرستیِ مقدونی و بت‌پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونیان و یونانیان تاراج و

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۲۱۲.

تخریب شدند و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. در مصر نیز وضع به‌همین‌سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین‌سان بود. داستان اجبارِ مردمِ اورشلیم توسط حاکمانِ یونانی به‌آن‌که یونانی‌زبان شوند و دینِ یونانیان را بگیرند را پیش از این از نوشتهٔ ویل دورانت خواندیم و دیدیم که اجرای این فرمانْ چندان سخت بود که نگهداریِ کتابِ دینیِ یهودان حکمش اعدام بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر و گذشت‌کار و مداراگر و بزرگ‌منش بوده. او از دیرگاهِ تاریخ پذیرفته که انسانها باید در باورها و عقائد دینی‌شان آزاد باشند، ولی هیچ‌کس مجاز نیست که بد کند، بل‌که همه باید نیک‌رفتار و درست‌کردار و راست‌رو باشند و از دروغ و کجی و فساد بپرهیزند. این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی در جهان سراغ داریم که دارای گذشت‌کاری و بزرگ‌منشی و آزاداندیشی و مداراگریِ ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به‌هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران جهانِ متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و درصدد برنه‌آمدند که نویسهٔ ویژهٔ خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتّا کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به‌نویسهٔ خوزی (خطِ عیلامی) می‌نگاشتند. دهها هزار سند خشتی مربوط به‌دوران داریوش بزرگ تا اَردَشَیر اول از آرشیو زیرزمینی تخت‌جمشید بیرون آمده است که این واقعیت را بیان می‌دارد.

در زمان پارتیان خط و نگارشِ یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. در زمان ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتّا از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این به‌آن معنا نبود که ایرانی نمی‌دانست یا نمی‌توانست که نویسه‌ئی برای نوشتن به زبان خودش ابداع کند؛ بل‌که چون به‌هرحال نیاز به‌نوشتن داشت نویسه‌ئی که در برابر خودش دید را گرفت و از آن استفاده کرد؛ همان‌گونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه را گرفت و به‌آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیهٔ عناصر تمدنی خاورمیانه را درخود داشت ولی در کلیتش ایرانی بود. در همین دوران درازِ دوازده قرنه اقوام پرشماری در زیر چتر شاهنشاهیِ ایران می‌زیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزش‌گذاریهای فرهنگی و جهان‌نگریِ خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه یا برای از میانِ بردن دین و

فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا به‌ادیان و باورهای غیرخودی حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به‌این‌که هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتًا از دیرزمان عادت داشته که هرچه خوب و مفید است را از هرجا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتّا اگر ازآنِ خودی باشد را بیرون اندازد. این‌که در سدهٔ اخیر این‌همه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان ایرانی شده از همین خصیصهٔ ایرانی آمده است. و این‌که زبان پارسی این‌همه نرمش‌پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به‌خود جذب می‌کند ناشی از همین خصیصه است. این‌که امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها می‌کوشند در زبان پارسی جا بیندازند بهتر می‌پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

شاید کسی بپرسد که اگر ایرانیان چنین‌اند که تو می‌گوئی، پس این دگرستیزیهائی که اکنون در ایران به‌چشم می‌بینیم، و این‌همه فریادهای «مرگ بر...» که به‌گوش می‌شنویم، و این‌همه بانگِ تکفیرِ دگردینان که بر منبرهای ایران بلند است ازآنِ کیست؟

پاسخ آن است که اگر نیک به رهبرانِ فریادزنان و تکفیرکنندگان و «مرگ بر...» گویان بنگریم خواهیم دید که هیچ‌کدام از اینها از تبارِ قومِ ایرانی نیستند بل‌که از تبارِ مردمی‌اند که از آغازِ فتوحات موسوم به‌اسلامی و تا سده‌ها پس از آن در خزشهای بزرگی ـ ابتدا عربها و سپس تورکان ـ به‌ایران آمدند و در ایران جاگیر شدند و زبانشان زبان ایرانی شد، ولی خُلق و خوی میراثیِ دیرینهٔ قبیله‌یی و قومی‌شان را تا امروز نگاه داشته‌اند. این ادعا نشان‌گر اندیشهٔ شووینیستی نیست بل‌که حقیقتی است که ما اگر بی‌طرفانه کَند و کاو کنیم به‌عیان درخواهیم یافت و خواهیم دید که کسانی که ذاتًا ایرانی‌اند ـ اگر بتوان بازشناسی کرد ـ دارای چنین خصایصِ دگرستیزانه و ضدبشری‌ئی نیستند و اگر هم به‌توسط سردمدارانِ «مرگ‌بر...» بُرده می‌شوند تا به شعارها پاسخ دهند این‌را باید که یک روندِ موقتی شمرد که در شرایط عادی از میان خواهد رفت؛ زیرا این شعارها و این دگرستیزیها با ذاتِ ایرانی بیگانه است.

پیش از این، دربارهٔ نگرش دینیِ اقوام سامی، آشور بانی‌پال را دیدیم که به‌عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت که با آن بخش از بشریت که پرستندهٔ خدای او نبودند بجنگد تا به‌طور کامل نابود شان‌کند. چنین طرز تفکری ویژهٔ اقوام سامی است و تا

امروز نیز به‌همان شکل دیرینه در میان آنها ـ در هرجا که هستند ـ بر جای خودش باقی مانده است. هرکدام از دینهای خاورمیانه‌یِ ماقبل هخامنشیْ جهان را به‌دو بخشِ متخاصم تقسیم کرده بود که بخشِ اصلی آن را سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل می‌داد. فراسوی این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هرکس و هرچه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته می‌شد. اساس هرکدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل می‌داد. درنتیجه، تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین می‌توانست برقرار باشد رابطهٔ خصومت‌آمیزِ ابدی تا نابودی همهٔ ادیان و تسلطِ کاملِ پرستندگان خدای مورد پرستش در هرکدام از این دینها بود. در آنجا اساس برآن بود که «دینْ همین است که ما داریم و دیگران هرچه دارند بی‌دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هرکه را با نام خدا می‌خوانند بی‌خدا استند». یعنی به‌نظر آنها هرکه خدائی جز خدای آنها را بندگی می‌کرد جاهل و خداناشناس و بدکردار بود و باید که نابود می‌شد.

در آموزه‌ها و دستورهای دینیِ اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار می‌شد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به‌دو بخش متخاصم تقسیم می‌شد: یکی جهان دین‌داران و دیگر جهان بی‌دینان. این یکی جهان دوستان و جهان خودی بود، و آن یکی جهان دشمنان و درخور نابودی. این یکی جهان صلح و آرامش بود و آن یکی جهان جنگ و درخور نفی. در مسیحیتِ سده‌های چهارمِ مسیحی به‌بعد نیز این عقیده توسط گرههای جهادگرِ برخوردار از حمایت دستگاههای حاکمیتِ امپراتوری روم با خشونت بسیار دنبال شد، و کشتارهای همگانی و تخریبهای هراس‌آوری انجام گرفت تا مردم اناتولی و ارمنستان را به زور از دین خودشان ـ آئین میترَیَسنَه ـ بیرون برده مسیحی کردند. وقتی اسلام به‌عنوان تداومِ منطقی دینهای سامی (یهود و مسیحیت) در عربستان ظهور کرد، کلیتِ گذشتهٔ تاریخ جوامع بشری با صفت «دوران جاهلیت» (دوران وحشی‌گری) نفی شده خط بطلان برآن کشیده شد، تا حقانیتِ مطلق از آن خدا و دین مسلمین باشد. اصل جهاد ـ به‌عنوان مهمترین وظیفهٔ انسان مؤمن (اَفضَلُ الأعمال) ـ برای این منظور وضع شده بود که خدایان و ادیانِ دیگر به‌توسط جهادگرانْ نابود کرده شوند.

در آموزه‌های زرتشت نیز تعارض و خصومتِ «نیک» و «بد» و «راستی» و «دروغ» تعارض و خصومتی ابدی است. ولی تفاوت آموزه‌های زرتشت و آموزه‌های ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور با ظلمت در آموزه‌های زرتشت به‌خاطر برقراری

نظام عادلانه و رسیدن انسان به‌سعادتِ این جهانی بود، و در ادیان سامی برای سلطهٔ مادیِ یک گروه انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی میان دو طرز تفکر ایجاد نمی‌کرد. هرکدام از شاهان بابل و آشور پیامبرِ خدای خودش بود و مأموریتی که به‌او محول شده بود پیکار با پرستندگان خدایان بیگانه بود نه به‌خاطر برقراری عدالتی و رساندنِ انسانها به‌سعادتی بل‌که به‌هدف نابودگری آن اقوام و خدایان. در حالی که در آموزه‌های زرتشت دیدیم که همهٔ انسانها ذاتًا نیک‌اند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به‌نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند، در ادیان سامی همهٔ انسانها جز پرستندگان خدای مشخصی که خدای قبیلهٔ خاصی است بد و شر استند.

نزد زرتشت خیر و شر دو کنشتِ متضاد استند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیر و شر خودِ انسانها استند، زیرا مؤمنین چون‌که خودی‌اند خیر اند، و غیر مؤمنین شر اند. شناخت نیکان و بدان در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه‌کس می‌داند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی. اما شناخت خیر و شر در ادیان سامی اختصاص به‌خدا دارد و برای انسان ممنوع است. فقط خدا است که در هر زمانی به‌توسط نمایندهٔ خاص خودش خیر و شر را به‌انسانها نشان می‌دهد. ولی اگر انسان بخواهد با کوشش خویش شناسندهٔ خیر و شر شود که خاص خدا است مورد خشم خدا قرار می‌گیرد. این موضوع در اسطورهٔ خلقت انسان در ادیان سامی به‌گونهٔ بسیار روشنی بیان شده است. در آنجا گفته شده که خدا وقتی انسان را آفرید به‌او ابلاغ کرد که نباید به‌میوهٔ خیر و شر نزدیک شود. ولی انسان را شیطان فریفت و او را واداشت تا از آن میوه بخورد. این یک گناهِ نابخشودنی بود که انسان با آزمایشِ قدرتِ درکِ خویش مرتکب شد، لذا مورد خشم خدا قرار گرفته از ملک خدا رانده شده به زمین و جایگاه شقاوت افکنده شد. نتیجه آن‌که هر انسانی بکوشد که با تلاش خودش به‌شناخت خیر و شر نائل شود نه مطیع خدا بل‌که فریب‌خوردهٔ شیطان است؛ و تلاش برای شناخت خیر و شر که امری مختصِ خدا و نمایندهٔ ویژهٔ او است یک عمل شیطانی است که انسان مؤمن باید از آن بپرهیزد و عقل خویش را دربست به رهنمودهای نمایندهٔ خدا (رهنمودهای پیامبر و وحی) بسپارد.

ولی در آموزه‌های زرتشت ـ چنان‌که دیدیم ـ تصریح شده که دو گوهرِ سپنتَه مَنیو و اَنگرَمَنیو به‌همراه انسان آفریده شده‌اند (همزاد انسان‌اند) و او در میان این دو می‌زِیَد؛ هردو را به‌درستی می‌شناسد؛ هرکدام از این‌دو همواره او را به‌خود می‌کشد؛ و او وظیفه

دارد که از خیر پیروی کرده از شر بپرهیزد. و دیدیم که شناخت خیر و شر مهمترین خصلت ذاتیِ انسان است و «هر انسانی بالفطره می‌داند که دروغ بد است و راستیْ نیک است». اساس همهٔ بدیها نیز دروغ، و اساس همهٔ نیکیها راستی است.

در آموزه‌های ادیان سامی رهنمود داده شده که باید با بدان مبارزه کرد و آنان را از جهان برانداخت. «بد» در دینهای سامی نه رفتار و کردار انسان بل‌که انسانها استند؛ و گفته شده که «انسانهای غیر همدینِ ما»، «کسانی که خدای ما را نمی‌پرستند»، و «کسانی که در فرمان پیامبر ما نیستند» گرچه شکل انسان را دارند ولی جانور اند و از جانوران نیز بدتر اند. در دینِ ما مسلمانان نیز دربارهٔ «کافران» تصریح شده که أولٰئِكَ كَالأنعامِ بَل هُم اَضَلّ.

ولی در آموزه‌های زرتشت خواندیم که آنچه باید با آن مبارزه کرد بدی است نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مَزدایَسنَه نه برای نابود کردن انسانها بل‌که برای نابودگریِ بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و افکار و کردارش به‌هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا جز پرستندهٔ خدای خودی، هرکس در این دنیا هست بد و شر و درخورِ نابودی است. «کسی که خدای ما را نمی‌پرستد هرکار نیکی که انجام دهد برباد است زیرا نیتش خشنودیِ خدای ما نیست». و «هرکه به‌نبوت پیامبرِ ما و امامت امام ما باور ندارد درخور نابودی است».

تفاوت میان این دو دیدگاهِ متعارضْ تفاوت آشکاری است. ستیزه با بدیها در آموزه‌های دین ایرانی نه جنگ برای راندن خدایان و باورهای دینیِ غیرخودی و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بل‌که پیکار برای از میان بردن بدیها و نشر نیکیها است. این‌که همهٔ مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرست‌اند نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیوَ را خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به راه دیوَ رفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که از راه به‌دررفتگان را به راه بازآورند. این‌که می‌بینیم شاهنشاهان ایران وظیفهٔ حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامشِ انسانها و وظیفهٔ گسترش عدالت را بر دوش خودشان گذاشته بودند ناشی از همین آموزه‌های بود. این احساس وظیفه در کتیبه‌های داریوش بزرگ به‌خوبی نمایان است. و براساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به‌دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی

است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودگریِ خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودیها و انهدام تمامی آبادیهای غیر خودی و تاراج اموال آنها را در دست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمۀ کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و در بازخوانی متن تورات می‌توان دید. پیش از این در بخش دوم خواندیم که آشور بانی‌پال وقتی به‌خوزیه (عیلام) لشکر کشید خوزیها را کشتار و بقایاشان را به‌بردگی گرفت و شهرها و آبادیهاشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از پرستندگانِ خدای خوزیه (عیلام) در جهان نمانَد. در آنجا دیدیم که آشور بانی‌پال به‌فرمان خدایش دست به‌آن عمل زد و بخش بزرگی از مردمِ یک قوم را (به‌آن اندازه که در توانش بود) از جهان برافکند تا خدایش از او خشنود شود. در دینِ خودِ ما نیز کشتارِ انسانها به‌جرمِ آن‌که بندگانِ خدای ما نبودند و انهدام شهرهاشان مرسوم بود، و وقتی عراق به‌دست جهادگران افتاد تیسپونِ به‌آن عظمتْ تبدیل به‌ویرانه شد و ده شهر عراق تبدیل به‌ویرانه شدند. سپس در درونِ ایران‌زمین همین روند دنبال شد.

در فرهنگ ایرانی نفرت از هیچ قومی، هیچ دینی، هیچ عقیده‌ئی جائی نداشته است. به‌همین جهت است که ما واژه‌ئی معادل «لعنت» در زبان ایرانی نمی‌یابیم؛ و این در حالی است که «لعنت» یکی از مستلزمات اساسیِ همۀ ادیان سامی است. در حالی که در فرهنگ اقوام سامی «هرکه پرستندۀ خدائی غیر از خدای ما باشد ملعون است و باید نابود شود» در دین ایرانی تأکید رفته که دروغ بد است، پیروی از دیو که انسان را به‌بدکاری وامی‌دارد بد است، و باید کوشید تا دروغ و بدی از جهان برافتد. ولی چون‌که دین ایرانی نسبت به‌انسانها خوش‌بین است پیروان دیو و دروغ مورد لعنت و نفرین نیستند، و این‌را در سخن از زرتشت دیدیم. در آنجا دیدیم که زرتشت از اهورَمَزدا پرسیده بود که آیا من باید با پیروان دیو و دروغ دشمنی ورزم؟ و به‌طور ضمنی آموزش داده بود که باید با دیو و دروغ دشمن بود نه با انسانها؛ زیرا می‌شود انسانها را با موعظه و اندرز و رهنمود به‌سوی نیکی بازآورد.

در میان آن‌همه تلاش که در متون دینی ایرانیان برای نشر راستی و نیکی و زدودن دروغ و بدی دیده می‌شود ما در هیچ موردی نمی‌بینیم که گفته شده باشد که مردم نباید خدائی جز اهورَمَزدا را بپرستند. در نوشته‌های شاهان هخامنشی نیز دیدیم که برای خدایانِ اقوام زیر سلطه احترام قائل بودند و از آنها با عنوان «خدایانِ دیگر که وجود دارند» یاد شده بود.

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ ایرانی آن بود که انسان نمی‌تواند که مقدس شود، و هیچ انسانی -هرکه باشد- دارای تقدس نیست، بل‌که تقدسْ خاص خدا و ایَزدان و فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی است که ضمن سخن از زرتشت شاختیم. به‌همین سبب بوده که در تمام دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی هیچ زیارت‌گاهی برای هیچ آدمی، نه برای مغان و نه آتَروَنان و نه هیربدان، ساخته نشد. و از همین‌رو است که واژه‌هائی معادل «عصمت» و نیز «زیارت» به‌مفهوم مذهبیش (زیارت به‌مفهومی که ما پس از مسلمانی‌مان شناخته‌ایم) در زبان ایرانی ساخته نشده است. و از آنجائی که در فرهنگ ایرانی هیچ انسانی در هر مقامی که باشد دارای تقدس و عصمت نیست، عقیده به‌این‌که انسان بتواند واسطه و شفیع میان انسان و خدا شود نیز در فرهنگ ایرانی وجود نداشت. زرتشت نیز واسطهٔ میان انسانها و خدا شمرده نمی‌شد بل‌که آموزگاری بود که نیک‌بودن و نیک‌زیستن را به‌انسانها آموخته بود.

ولی انبیای قوم سامی، هم در حیاتشان و هم همیشه پس از مرگشان، واسطه‌های میان خدا و مریدان خویش شمرده می‌شدند، و مریدانشان به‌اندازهٔ فرمانهائی که برای انبیاء و جانشینانِ انبیاء می‌بردند و به‌اندازه‌ئی که به‌معبد خدمت می‌کردند و ثمرهٔ تلاش و کارشان را به‌عنوان زکات و صدقات به‌متولیان معبد می‌دادند انتظار داشتند که انبیاء و رهبران دینشان در زندگی‌شان و حتّا پس از مرگشان برایشان نزد خدایشان وساطت کنند (شفیع شوند) تا خدا از خطاهاشان درگذرد؛ یعنی مردگان نیز واسطه میان انسان و خدا بودند.

اما در دین ایرانی هیچ‌گاه چنین باوری دربارهٔ انسانهای زنده و مرده شکل نگرفت.

از دیگر ویژگیِ فرهنگ ایرانی آن بود که هیچ‌کدام از عیدهای ایرانی با برگزاریِ مراسم برای هیچ انسانی در ارتباط نبود، بل‌که هرکدام از عیدها (نوروزِ کوچک که اکنون نوروز گوئیم، نوروز بزرگ که اکنون سیزده به‌در گوئیم، مهرگان، سده، و جشنی که اکنون چارشنبه سُهران گوئیم، و دیگر جشنها که دیگر نمانده است) مراسمی بود که برای پیوند با طبیعت برگزار می‌شد و مستقیماً با تحولات طبیعی در ارتباط بود. دین ایرانی به‌شادزیستی بهای بسیار داده بود، و از این‌رو عیدِ ایرانی نه مراسم عبادی بل‌که سور و سرود و رقص و شادی بود و جشنهای ایرانی مراسم شادی و سور و ستایش زیبایی‌های طبیعت بود.

در فرهنگ ایرانی نه برای بزرگ‌داشت انسانها -حتی زرتشت- مراسم دینی برگزار می‌شد و نه برای هیچ‌کدام از شخصیتهای دیگر. این از آن‌رو بود که فرهنگِ ایرانی برای هیچ انسانی تقدس و عصمت قائل نبود تا به‌خاطرش مراسم دینی برپا کند. ایرانی برای

طبیعت جشن برپا می‌کرد و همراه با طبیعت ابراز شادی و سرور می‌نمود.

نماز نیز در دین ایرانی نه همچون نمازِ ادیان سامی ستایش پیامبرشاه و انسانهای مدعیِ نمایندگیِ خدا و ستایش اعضای خانوادهٔ پیامبرشاه (آلِ بیت)، و نه دعا و تضرع و ابراز خواری و ذلت در حضور خدا به‌خاطر جلب ترحم خدای جبّار، بل‌که ستایش ارزشها و پدیده‌های سودمند بود که جلوه‌های عینیِ رحمت آفریدگار شمرده می‌شدند. به‌عبارتِ دیگر، نماز در دین ایرانی مجموعه‌ئی از سرودهای ستایشِ ارزشها و پدیده‌هائی بود که در خدمت سعادت بشر بودند؛ و در میان اینها سپنتَه‌مَنیو و وهومنَه و اَرتَه از مقام والائی برخوردار بودند و در نمازها بیش از همه مورد ستایش قرار می‌گرفتند، بعلاوه مهر و ناهید و باران و آبِ جاری و کشتزار و زمینِ بارور و ستورانِ سودمند و مادران و زنان ستایش می‌شدند؛ و این‌را در گفتار زرتشت دیدیم. به‌عبارت دیگر، آنچه نماز در دین ایرانی را تشکیل می‌داد سرود تلقین به‌خود برای همسان شدن با همهٔ آفریدگان سودمند و خدمت‌رسان به‌بشریت بود. این نیایشها به‌انسان می‌آموزانَد که هر انسانی چنان‌چه از این فضایل پیروی کند و اینها را در درون خویشتن بپرورد و خویشتن را با آنها همسان سازد خواهد توانست که به‌بلندترین مرحله از تکامل انسانی رسیده خداگونه شود، و در این‌باره هیچ تفاوتی میان انسانها وجود ندارد.

در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم که تنها چیزی که انسان را به‌خدا نزدیک می‌کند نیک‌اندیشی، نیک‌گفتاری، و نیک‌کرداری است. نیز دیدیم که انسان با برخورداری از فضایل والای اخلاقی که همان فضایل ملکوتی و صفتهای اهورایی است، یعنی با برخورداری از فضایل هفت‌گانه‌ئی که در جای خود شناختیم انسان به‌خدا نزدیک می‌شود و حتّا می‌تواند که خداگونه شود. زرتشت در یکی از بیاناتش در گاتَه چنین می‌گوید:

> پروردگارا! به‌من بگو، آیا انسانِ آگاهِ نیک‌اندیشی که با همهٔ توانش و با پیروی از اَرتَه (عدالتِ پارسایانه) به‌خاطر خوش‌بختیِ خانه و روستا و سرزمین و گسترشِ دادن راستی و درستی بکوشد همانند تو خواهد شد؟ پروردگارا! چنین کسی چه‌وقت و چه‌گونه با تو همسان خواهد بود؟[1]

به‌عبارت دیگر، آنچه سبب نزدیکی انسان به‌خدا و همگونِ خدا شدنِ انسان می‌شود درست‌کاری و عدالت و خدمت به‌انسان و به‌جهان و آبادسازیِ جهان است. لذا

۱. یسنه ۱۶/۳۱.

است که دین‌داری و خدمت به‌انسان به‌خاطر شادزیسیتیِ انسانها در فرهنگ ایرانی دو عبارتِ مترادف است، و این را ما در آموزه‌های هیچ‌کدام از دینها و فرهنگهای دیگرِ خاورمیانه‌یی نمی‌بینیم.